

بر پایش رخصت مرا شک  
 قصد شهرت نبود بجای  
 که همه اجباب بر صحنه  
 ناله چند یاد کار  
 آنکه بکل که از جعبه  
 طعم بر طوطی طعم  
 ناله که جان معقالت  
 همچو شکرده از نم  
 خاندان صدف آن روز  
 ناله که چون بگردش  
 مبدد زینت بازار  
 نخل نظمی که بر صحنه  
 ابرینش اسباب  
 شاه نشانی  
 بی خطا گفت  
 کرده یافتی  
 بر برین لکون  
 که چون سینه  
 بهر تابش  
 چون رسد بر  
 کفته جای  
 حاسد از طبع  
 در این مقام  
 مصفا کرده است

فصل در انتظار دوست  
 کین هم نغمه بدار  
 رشتن جوان مراد  
 که بر راه سخن  
 که چنین با اقامت  
 چون کیم خواهر  
 که بدین قاعده  
 در و شرفی که  
 مبدد زینت بازار  
 نخل نظمی که  
 لاکه جگر لعل  
 یادم قتل  
 آتش و این  
 که بر پایش  
 صد هزار  
 رنگم را  
 شسته و در  
 که نخل  
 کفته جای  
 حاسد از طبع  
 در این مقام  
 مصفا کرده است

دست در آرزوی  
 مشت خاکست  
 نیر سوزن  
 بسن صلی  
 کابران  
 که چو نعلت  
 که کسب  
 پیشتر خیال  
 نگذاشته  
 بره است  
 دارد بدو  
 لعنت جوید  
 جز با نعت  
 جانی که  
 تا شد اسیر  
 در روز لالی  
 که سر پرده  
 بی کشد  
 خرم آنکس  
 هم سر از  
 بسن  
 جایی افتاد  
 تا بفریاد  
 دست عقاب  
 ناله